

پرسش‌های دختری جوان درباره

خدا

مصاحبه با سوزان فلچر

○ شریل بولن
○ سیمین شبانی

آنچه می‌خوانید مصاحبه‌ای با سوزان فلچر نویسنده آمریکایی است که دوستان خوب کتاب ماه کودک و نوجوان در خانه ترجمه آن را تهیه کرده و برای ما فرستاده‌اند.

سوزان فلچر نویسنده‌ای است که بسیاری از کتاب‌هایش به فارسی برگردانده شده است و هم کودکان و نوجوانان و هم دست‌اندرکاران کتاب کودک و نوجوان با کتاب‌هایش آشنا هستند. و آخرین خبر این که با همکاری خانه ترجمه قرار است فلچر در بهار ۸۱ برای تحقیق درباره کتابی که در دست تهیه دارد، به ایران سفر کند.

فلچر حالا در نزدیکی شهر پورتلند، در اورگان و در میان انبوه درختان همیشه سبز و آسمانی خاکستری و دلگیر، در شمال غرب اقیانوس آرام زندگی می‌کند. او نزدیک به دو دهه، در انجمن نویسندگان که بعضی نویسندگان برجسته کودک نیز در آن عضو بودند، فعالیت داشت. در میان آن‌ها کسانی چون اریک کیمل،^۱ الن هوارد،^۲ مارگارت بیچارد،^۳ دیوید گیفالدی^۴ و وینیفرد موریس^۵ به چشم می‌خورند.

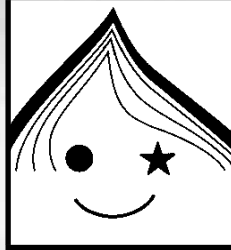
کتاب‌های او جوایز و افتخارات ادبی فراوانی برایش به ارمغان آوردند. کتاب گمشده شهرزاد او از طرف اسکول لایبرری جورنال، به عنوان کتاب سال برگزیده شد و هم‌چنین، انجمن کتابداری آمریکا، در بخش بهترین کتاب برای نوجوانان و جوانان، کتاب مذکور و کتاب پرواز ازدها کین را برگزیده اعلام کرد. فلچر که خیلی جوان‌تر از سنش (۵۰ ساله) به نظر می‌رسد، در اوهایو و

هشت ساله که بودم، به شهر اوهایو نقل مکان کرده، چهار سال در آن‌جا زندگی کردیم. فکر می‌کنم پس از آن بود که نویسنده شدم. البته، نه این که درست در آن سال‌ها شروع به نوشتن کنم، اگرچه این کار را کردم، می‌توانم بگویم که در آن زمان و مکان چیزی وجود داشت؛ چیزی که پس از آن دنیا را حس کردم. امروز که می‌نشینم و شروع به نوشتن می‌کنم، می‌خواهم آن احساس را در کلماتم جاری کنم و به کسانی که کتاب‌هایم را می‌خوانند، انتقال دهم.

پس از آن روزها، در شهر کوچک «نورمن راکول»، سوزان فلچر هفت داستان نوشت: اتفاق فراموش نشدنی،^۱ شیر ازدها،^۲ لاله مافیای اشتوتگارت،^۳ پرواز ازدها کین،^۴ نشان کبوتر،^۵ گمشده شهرزاد^۶ و نیز گامی آن سوی دریا^۷ که تا نوامبر ۲۰۰۱ توسط آنتوم / سیمون و شوستر منتشر خواهد شد.

کالیفرنای جنوبی بزرگ شد. او بزرگ‌ترین بچه خانواده‌ای است که از یک برادر و خواهر و هم‌چنین، تعدادی حیوان خانگی مثل یک سگ کوچولو، سگ شکاری و انواع طوطی تشکیل شده بود. او از دانشگاه کالیفرنیا، در سانتا باربارا، فارغ‌التحصیل شد و سپس درجه کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی را از دانشگاه میشیگان دریافت کرد. فلچر در حال حاضر، با همسر و گربه‌اش زندگی می‌کند و دخترش در دانشکده به سر می‌برد. او گاهی برای تدریس شیوه برنامه‌نویسی MFA برای کودکان، به دانشکده ورموت می‌رود.

کتاب گامی آن سوی درید داستان الیزا جین مک‌کالی، دختر ۱۳ ساله‌ای است که در یک برج فانوس دریایی، واقع در جزیره‌ای پر جزر و مد زندگی می‌کند. سال ۱۸۸۶ است و در نزدیکی کرسنت سیتی، تازه واردهایی دیده شده‌اند که خود را «چینی» می‌نامند. آن‌ها مهاجرانی از کشور چین هستند که



به دنبال تب طلا، از اقیانوس آرام گذشته‌اند و به این سو روی آورده‌اند. سپس در همسایگی سفیدهایی که تعدادشان خیلی زیاد بود، ساکن شدند. روزگار سختی است و ساکنان این شهر، برای از دست دادن کارشان، با رسومی عجیب و نامطبوع، مهاجران را مقصر می‌دانند. وقتی که مادر الیزا، یکی دیگر از کودکان دلبنده را از دست می‌دهد و یا شهر در توفان‌ها و مصائبی که ساخته انسان‌ها و طبیعت است، غوطه می‌خورد، او می‌بایست بار سنگین این مشکلات و درد و رنج ناشی از آن‌ها را به دوش بکشد. در آن زمانه سخت و دشوار، او شانس ملاقات با یک پسر چینی را پیدا می‌کند و این آشنایی، سبب می‌شود تا پاسخ پرسش‌هایی را که به شکل اساسی، ذهن او را مشغول کرده بود، بیابد. حال که با ویژگی‌های عمومی این کتاب آشنا شدیم، دیدگاه و نظریات سوزان فلچر را در مورد آخرین کتابش، جویا می‌شویم.

○ در این کتاب، شما درباره پرهیزگاری دورانی پرمشقت نوشته‌اید و مذهب را هم چون پدیده‌ای هم‌زمان نجات‌دهنده و عذاب‌دهنده، به تصویر کشیده‌اید درست مثل این که یک چینی «بی‌دین» مقیم سواحل کالیفرنیا باشد. چرا باید راجع به سوال‌های یک دختر جوان درباره مذهب بنویسید؟
من می‌خواستم به جست و جو در دوره‌ای بپردازم که با سختی و در تنهایی، شروع به پرسش از خود درباره ایمان به خداوند کردم. می‌توانم دقیقاً زمانی را که این مسئله شروع شد، به خاطر بیاورم. در کلاس هشتم من تازه در کلاسهای پذیرش عضویت کلیسای «پرزیتارین»^{۱۳} عضو شده بودم. این کلاس‌ها به وسیله کشیش آن جا اداره می‌شد و شامل یک سری تکالیف، انجام مراسم مذهبی گروهی و اولین مراسم عشای ربانی من بود. با شرکت در این مجامع، بسیار تحت‌تاثیر قرار گرفتم و ایمان من برایم منبع آرامش بود.

مدت طولانی از حضور در این کلاس‌ها گذشته بود که در مدرسه، تحقیقی درباره کمونیسم انجام دادم. تحقیق وسیعی بود که با حال و هوای گزارش‌نویسی مدرسه‌ای و غیرحرفه‌ای همراه بود. من به بعضی سوالات درباره ابهام‌ها و نارسایی‌های کمونیسم پاسخ می‌دادم (همه سوالات و کتاب‌ها آن‌طور که اکنون درمی‌یابم، با دیدگاه دست راستی نوشته شده بود) و بر همین اساس، تصمیم گرفتم که روی موضوع مذهب متمرکز شوم.

کمونیست‌ها منکر وجود خدا بودند و این اشتباه بود. می‌دانستم که اشتباه است... اما... و همان‌جا بود که دست نگاه داشتم. در مطالبی که قبلاً خوانده بودم، با بحث انکارناپذیر بودن خدا مواجه شده بودم.

به شدت تحت فشار بودم، اما نمی‌توانستم بفهمم که چرا چنین است. به میان کتاب‌هایم، کتاب‌هایی که قبلاً برای انجام تکالیف کلاسهای کلیسا و هم‌چنین، کتاب‌هایی که برای تحقیق در مورد کمونیسم خوانده بودم، برگشتم؛ به امید یافتن استدلال و دلیلی قانع‌کننده و نتیجه‌ای مطلوب. وجود خدا منطقی، واضح و انکارناپذیر بود. من آن را حس می‌کردم، اما نمی‌توانستم دلایل آن را پیدا کنم. به تمام کتاب‌هایی که قبلاً خوانده بودم، رجوع کردم و آن‌ها را بازخوانی کردم، اما هنوز نتوانسته بودم آن دلیل و نتیجه قطعی را پیدا کنم. بعد از آن بود که فکری در درونم ریشه دواند و در من نفوذ کرد؛ اگر این‌ها فقط تصورات من باشد، چه؟ اگر دلیلی منطقی برای وجود خدا نباشد، چه؟ یک لحظه این سؤال به ذهن من وارد شد که اگر خدا وجود نداشته باشد، چه؟ اگر این‌طور باشد که همه ما در زندگی، می‌کوشیم با این فکر خود را آرامش دهیم که زندگی ما را موجودی قوی و بخشنده هدایت می‌کند، اما درواقع، با این فکر خود را فریب می‌دهیم، چه؟

این فکر ترسناکی بود و خیال صحبت کردن در مورد آن با دیگران هم به همان ترسناکی بود. قطعاً این موضوع چیزی نبود که بتوانم راجع به آن با دوستانم یا والدینم صحبت کنم. مطمئن بودم که آن‌ها فکر می‌کردند من یک دختر جهنمی هستم. کشیش مرد خوبی بود، اما نمی‌توانستم درباره این موضوع با او صحبت کنم. سؤال «چگونه بفهمیم که خداوند وجود دارد؟»، تا سال‌های سال از ذهن من خارج نشد. گاهی آن را فراموش می‌کردم و گاهی نمی‌توانستم فراموش کنم. این سؤال با قتل، آدم‌کشی، بلاهای طبیعی، شرارت و بیرحمی‌های

جنگ که با تلویزیون، در اتاق نشیمن ما جاری می‌شدند، دوباره ظاهر می‌شد. چطور در دنیایی که توسط یک خدای قوی و بخشنده اداره می‌شود، چنین بلاهای وحشتناکی سر مردم می‌آید؟
قفسه‌های کتابخانه را هر از چند گاه، برای پیدا کردن دلایل قانع‌کننده جست و جو کردم. هر چه زمان بیشتری می‌گذشت، نمی‌توانستم پاسخی قانع‌کننده بیابم، بیشتر این باور در من شکل می‌گرفت که هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. زمانی که سال‌های آخر دبیرستان را می‌گذراندم، فهمیدم که تعداد کمی از بچه‌ها، و البته نه دوستان نزدیک من و هم‌چنین معلم انشای خلاق، راجع به این موضوع و مشغله فکری من صحبت می‌کنند. تا آن موقع، به تنهایی در این سوالات سرگردان و گیج بودم. در درون و ذهنم، تصویری که از دنیا داشتم، شروع به تغییر کرده بود و هر چقدر احساس عدم قطعیت بیشتر می‌شد، احساس امنیت کم‌تری می‌کردم.

داشتن یک یار و همراه و دانستن این که بچه‌های دیگری هم هستند که درباره این موضوع فکر می‌کنند و مانند من سرگردانند، می‌توانست به من آرامش بدهد و کمک کند که کم‌تر احساس تنهایی کنم تمامی این‌ها و البته، نیاز شخصی موجب شدند که من در این مورد بنویسم.

تجربه دیگری هم بود که باعث شد احساس کنم تا درباره موضوعات غیرعادی بنویسم و آن، این بود که ده سال پیش، تشخیص داده شد که مبتلا به سرطان هستم. فهمیدم که جداً ممکن است که به زودی بمیرم. بنابراین و در پی یافتن چیزی که در آن ممکن بود با آن خداحافظی کنم، شروع کردم به



ویژه کودکان (به لحاظ صداقت‌شان) مدیون هستیم. کتاب‌های خوب، دنیای واقعی را از بچه‌ها پنهان نمی‌کنند. به نظرم کتاب‌های متعهد کودکان با صادق بودن، می‌توانند بچه‌ها را برای خوب زندگی کردن در این جهان آماده کنند. دنیای واقعی، با سرعت در حال گذر است و مهم نیست که ما سعی در پنهان کردن چیزی داشته باشیم. یک بار دیگر ما با مسئله خشم و تعرض به حق اقلیت‌هایی مواجه هستیم که صرفاً به مذهب نژاد یا ملیتی خاص تعلق دارند.

با وجود این من دلبستگی ویژه‌ای به امید دارم. نه فقط در کتاب‌های کودکان، بلکه به مثابه راهی برای بازیابی زندگی. زندگی ممکن است آن‌طور که شخصیت‌های من آرزو می‌کنند، موفقیت‌آمیز نباشد، اما من سعی می‌کنم امید را گسترش دهم.

○ شخصیت‌های منفی داستان‌های شما نیز پیچیدگی‌هایی دارند و بیش از این که سیاه باشند،

بنویسم. در آن موقع، احساس نمی‌کردم که نوشتن درباره بی‌عدالتی را انتخاب کرده باشم (هرچند این کار را کرده بودم).

دلم می‌خواست داستانی می‌نوشتیم که حقیقی بود؛ همان‌طور که یک داستان حقیقی باید باشد. نمی‌توانم به یاد بیاورم کدام نویسنده بود که وقتی نظر یکی از خوانندگان (یک خواننده معمولی) را راجع به یکی از کتاب‌هایش پرسید، او پاسخ داد: «درست آن چیزی است که اغلب مردم، همان‌طور عمل و رفتار می‌کنند». آن‌چه من انجام دادم، این بود که کوشیدم آن‌چه را اتفاق افتاده، دنبال کنم؛ چیزهایی که شخصیت‌های داستان، به آن عمل می‌کردند.

در زندگی حقیقی، عدالت موفق نمی‌شود و اگر من می‌خواستم با پایان خوش داستان را تمام کنم، داستان نمی‌توانست یک داستان حقیقی و واقعی باشد. به عنوان نویسنده، به خواننده‌های خودمان، به

ارزیابی بیشتر از زندگی و با دقت بیشتری به آن پرداختن. از عشق و محبت فراوانی که از طرف دوستان و خانواده‌ام به طرف من سرازیر شده بود، سراسیمه شده بودم. از محبت و لطف غریبه‌ها گیج و مبهوت و از زیبایی‌های دنیا متحیر شده بودم. چیزهایی که قدر آن‌ها را نمی‌دانستم. چیزهای بزرگی مثل ماه و ستاره‌ها و همچنین، چیزهای کوچکی مثل شکل یک برگ، بال یک حشره و یا حرکت طیف چشمگیری از رنگ‌ها در یک سنگریزه ساحلی. راه جادویی زندگی، گاهی آبی گاهی مایل به قرمز بود.

و سؤال دیگری در ذهنم شروع به شکل گرفتن و جا افتادن کرد و به همان شدت و استواری کلاس هشتم مرا درگیر و مشغول کرد. مثل الیزا، من نیز با حیرت و سردرگمی، شروع کردم تا درباره آن فکر کنم: اگر این دنیا، دنیای سرد، بیروح، خود به خودی و عاری از خداست، پس چرا دارای چنین زیبایی‌های غیرقابل بیان و سرشار از دوست‌داشتنی‌هاست؟

باید بگویم کماکان هم‌چون گذشته، ولی با شدتی کمتر، با این سوالات سر و کار دارم و درگیر هستم. اما تصور می‌کنم در پاسخ به این سؤال که نخست کدام سؤال تو را درگیر کرده، بیشتر از یک چهارم قرن طول کشید تا از نخستین سؤال به سوالات اخیر برسم. آن‌چه الیزا، بر مبنای تخیل موجز (شاید فقط به این سبب که او از من فرزندتر است) آن را در فصلی واحد به انجام رساند.

ابتدا می‌دانستم که مذهب می‌تواند درونمایه مهمی برای این داستان باشد. بنابراین، آوردن مذهب لازم و ضروری به نظر می‌رسید تا بتوان آن‌چه را بر سر چینی‌ها آمده بود، به کمک آن احساس کرد. پرداختن به شخصیت اخلاقی و مسیحی بودن الیزا، راهکار آن بود. قاطعانه باور داشتن که انجیل هر روز برای غمخواری، دلسوزی و مهربانی نیروی موثری را به کار می‌گیرد، لیکن در سراسر تاریخ، ستمگری چه در ابعاد محدود و چه به شکل فاجعه‌آمیز دلایل خود را داشته است.

○ بی‌عدالتی برای بچه‌ها موضوعی پیچیده و پردردسر است. در کتاب مذکور، عدالت موفق نمی‌شود و شخصیت‌های آن ناچار یاد می‌گیرند با ابهام و دوگانگی سرنوشت و شرایط زندگی کنند. چرا در این کتاب، به بی‌عدالتی پرداخته‌اید؟

من تحقیقی در موزه کرسنت سیتی انجام می‌دادم که متوجه مطلبی شدم که به دیوار چسبانده شده بود و خاطره اخراج چینی‌ها را در سال ۱۸۸۶ زنده می‌کرد. من هرگز چنین چیزی نشنیده بودم. منقلب شدم و رفتم که راجع به آن تحقیق کنم و

خاکستری اند، شرارت آن‌ها ارادی و با قصد قبلی نیست. چرا تصمیم گرفتید این داستان را بر مبنای یک رویکرد اخلاقی بنویسید؟

مطمئن نیستم تا به حال با شرارت محض برخورد کرده باشم. من به طور قطع مطمئن هستم که شرارت در جایی بیرون از وجود شماست. همه مردمی که مانع من می‌شدند، عصبانی و تحقیرم می‌کردند و یا حقیقتاً با من بد رفتاری می‌کردند، گمان نمی‌کنم هیچ کدام از آن‌ها خارج از ناامنی و ستمی که بر خود آن‌ها رفته بود، عمل می‌کردند. به همان دلیلی که گفتم، من هم کارهایی انجام داده‌ام که به آن‌ها افتخار نمی‌کنم. این‌ها را برای بخشیدن بد رفتاری‌ها نمی‌گویم. فقط به این منظور می‌گویم که مردم معمولاً دلایلی برای آن‌چه انجام می‌دهند، دارند.

همان اندازه که علاقه ندارم شرارت محض را به تصویر بکشم، علاقه مندم افراد ستمگر و خطاپذیری را که گاهی کارهای وحشتناکی از آن‌ها سر می‌زند، نشان بدهم.

○ **علاقه شما به این دوره از تاریخ کالیفرنیا و این محل خاص، از کجا ناشی می‌شود؟**

من در امتداد ساحل غربی، بالا و پایین می‌رفتم و به فانوس‌های دریایی نگاه می‌کردم. در آن زمان، خانواده‌ام در بروکینگ، واقع در اورگان زندگی می‌کردند. آن‌ها مرا چند مایل به سمت جنوب بردند تا فانوس دریایی کرسنت سیتی را ببینم. متوجه شدم که یک فانوس دریایی منحصر به فرد است. آن فانوس دریایی، شبیه یک خانه بود و بچه‌هایی که در آن زندگی می‌کردند و بزرگ می‌شدند، به روشن نگه داشتن آن کمک می‌کردند. این فانوس دریایی روی یک جزیرهٔ پر جزر و مد قرار گرفته بود (آن‌جا گاهی زیر آب می‌رفت).

این تصاویر، همان‌طور که بعداً مشخص شد، با موضوعات کتاب من در هم آمیخت من در آن زمان، این را نفهمیدم، اما چیزی مرا به سمت خود می‌کشید. بنابراین، من «مکان» داستان را داشتیم، اما «زمان» را نه. پیدا کردن مطلبی که به اخراج چینی‌ها مربوط می‌شد، زمان داستان را برایم مشخص کرد.

○ **در کتاب قبلی تان، گمشده شهرزاد، شما از زاویه دید یک دختر مستخدمه حرمسرا (شهرزاد) نوشتید و در کتاب گامی آن سوی دریا، شخصیت اصلی شما یک دختر نگهدارندهٔ فانوس دریایی، در اواخر قرن نوزدهم است. به ما بگویید چگونه شخصیت‌های متعلق به دوره‌ها و فرهنگ‌های کاملاً متفاوت را خلق کردید؟**

معمولاً یک موقعیت زمانی مکانی خاص و یا یک وضعیت کلی است که مرا به یک داستان جذب می‌کند در مورد گمشده شهرزاد، من جلب داستان خود شهرزاد شده بودم. در کتاب دیگر ایده زندگی کردن در یک فانوس دریایی و اخراج سوزناک چینی‌ها از کرسنت سیتی بود که مرا مفتون خودش کرد. بعد از این که این موقعیت کلی را به دست می‌آورم، عموماً از خودم می‌پرسم «چگونه یک

کودک می‌تواند در این چارچوب قرار بگیرد؟ این موقعیت چه تأثیری روی کودکان می‌تواند داشته باشد و روی یک کودک خاص، چطور؟ چگونه ممکن است یک کودک، بازیگر اصلی این درام شود؟»

از این پس، قهرمان اصلی من شروع به شکل گرفتن می‌کند. شخصیت او خارج از تحقیق من در زمان و مکانی که داستان در آن اتفاق می‌افتد و هم‌چنین خارج از پاسخ‌هایی که او به حوادث داستان می‌دهد، رشد می‌کند. زمانی که راهم را در درون داستان پیدا می‌کنم، اغلب درمی‌یابم که پاسخ‌های شخصیت اصلی من، مرا غافلگیر می‌کند. به این ترتیب، شروع به دانستن دلایل آن‌ها می‌کنم. برای مثال، وقتی که شروع کردم به نوشتن گمشده شهرزاد، نمی‌دانستم پای مارگاز صدمه می‌بیند. ناگهان صدمه دیده بود و من مجبور بودم از خودم بپرسم، چرا؟ به همین ترتیب، من نمی‌دانستم مادر الیزا، پس از این که بچه‌ای را سقط می‌کند، بایستی این قدر عصبانی شود. اما او به راستی عصبانی شد. بنابراین، شخصیت‌های من، از درون موقعیت‌ها ظهور می‌کنند و سپس شروع می‌کنند به شکل گرفتن و به طور مستقل عمل کردن.

○ **چگونه لهجه و لحن صحبت کردن قرن نوزدهمی الیزا را جاندانید؟**

اوه! این مشکل‌تر از آن‌چه فکر می‌کردم، بود! من قبلاً چیزهایی شبیه آن را انجام داده بودم. برای مثال، در کتاب لله مافیای اشتوتگارت، جایی که بعضی از شخصیت‌ها انگلیسی را با لهجه آلمانی صحبت می‌کنند، من حرف‌های بعضی زنان جوان را که با لهجه آلمانی صحبت می‌کردند، ضبط کردم (البته با اجازهٔ خودشان) و سپس نوارها را آونویسی و الگوهای بیانی خاص را مطالعه کردم. اما در این کتاب من مجلات پیشتاز، کتاب‌ها و نامه‌های نوشته شده در قرن نوزدهم و مجموعهٔ رمان‌های معاصر معتبر مربوط به نیمه دوم قرن نوزدهم را خواندم و متوجه نوعی بیان خاص شدم و سعی کردم به تفاوت‌های محلی و تفاوت‌هایی که در الگوهای بیانی افراد باسواد و کم‌سواد رواج داشت، پی ببرم. ابتدا، فرآیند یادگیری آن سخت و دشوار، آهسته و مصنوعی می‌نمود، اما بعد از مدتی شروع به «شنیدن» حرف‌های الیزا در ذهنم کردم؛ می‌توانستم یادداشت‌هایم را کنار بگذارم.

○ **شما در این کتاب، برخی لطامات تأثرآور و گاه واقعیت‌هایی سخت و دردآور، از جمله ماجرای بچهٔ سقط شده را آورده‌اید. چرا با خوانندگان خود، این اندازه رک و بی‌پروا بوده‌اید؟**

این تشریح جنین نیست که این قدر مشکل باشد، این محتوای کلام و تصویر درد و رنج مادر است. اما بیشتر از آن، مربوط به از دست دادن است. در مرحله نخست، کتاب درباره گم‌گشتگی‌ها و صدمات است. از دست دادن این حس که والدین خطاناپذیرند، از دست دادن این حس که دنیا جای امن و راحتی است، از دست دادن اطمینان، از دست

دادن توانایی در گفتن دروغ‌های آرامش‌بخشی که همه ما به راحتی به کودکان می‌گوییم، از دست دادن معصومیت و بیگناهی، از دست دادن همه چیزهایی که در طول زندگی خود از آن رنج می‌بریم. کوشیدم در انتخاب نام کتاب، چیزی از مضمون بهشت گمشده را در نظر داشته باشم. چرا که این داستان، به چیزهای از دست رفته می‌پردازد. دلیل این که مسئله اخراج از بهشت موعود، بزرگ‌سالان، انعکاسی این چنین وسیع دارد، آن است که ما به هر شکل ممکن، بلایی را که به سرمان آمده، تشخیص دهیم. اما چرا آن را به کودکان می‌گوییم؟ خوب، بعضی از آن‌ها قبلاً شروع کرده‌اند راجع به دوگانگی‌ها فکر کنند و وقتی متوجه شوند که دیگران هم به دل‌مشغولی‌های آن‌ها فکر می‌کنند، آرامش بیشتری به دست می‌آورند. داستان می‌تواند پیامی در بطری، از کسی که آن‌جا بوده است، باشد: «تو از این مهلکه جان سالم به در خواهی برد». هم‌چنین، داستان‌ها می‌توانند نویدبخش آن چه در آینده روی خواهد داد، باشند؛ به نحوی که کودکان بتوانند با توسل جستن به قوه تخیل‌شان، مشکلات و مصایبی را که در آینده بر سرشان می‌آید، تجربه کنند و آمادگی بیشتری برای مواجهه با آن‌ها بیابند.

○ **احتمالاً شما در ایالات متحده، با اثر سه‌گانه اژدهای خود (شیر اژدها، نشان کیوتو و پرواز اژدها کین) به شهرت رسیده‌اید. آیا برنامه‌ای برای نوشتن آثار تخیلی بیشتر دارید؟**

من قطعاً ایده نوشتن یک اثر دیگر راجع به اژدها را دارم. اما نمی‌دانم که کی سراغ آن خواهم رفت. در حال حاضر، روی مجموعه کتابی در ارتباط با خاورمیانه کار می‌کنم. الان نمی‌توانم چیز زیادی درباره آن به شما بگویم، اما شخصیت اصلی من دختر بسیار جسور و فهمیده‌ای است که سفری خواهد کرد و طی آن یاد خواهد گرفت فرصت‌های بیشتری به دست بیاورد و بیشتر بخشنده و سخاوتمند باشد. موضوعات و درونمایه‌های داستان‌ها ممکن است به ناچار، با رویاها و تخیلات درهم آمیزند و هم‌چنین با هدایا و پیشکش‌های مادی و معنوی همراه باشند، تا بتوان هم‌چنان امیدوار ماند.

پاورقی‌ها:

- ۱- The haunting Possibility
- ۲- Dragon's Milk
- ۳- The Stuttgart nanny mafia
- ۴- Flight of the Dragon Kyn
- ۵- Sign of the Dove
- ۶- Shadow Spinner
- ۷- Walk across the sea
- ۸- Eric Kimmel
- ۹- Ellen Howard
- ۱۰- Margaret Bechard
- ۱۱- Daivid Gifaldi
- ۱۲- Winifred Morris
- ۱۳- Presbyterain